

کابلی نبره ضحاک .

در باب روابط ایرانیان با تورانیان و رومیان و تازیان در چند صحیفه پیش اندکی سخن رانده‌ام و از تورانیان در فصلی خاص یکبار دیگر با شباع سخن خواهم گفت .

در میان این اقوام ایرانیان صاحب مقامی بلند هستند . نژاد ایرانی زیباترین نژاد جهان و متمدن‌ترین و شجاعترین آنهاست . پهلوان بزرگ ایرانی رستم است که هیچکس را در جهان یارای برابری با وی نیست . پهلوانان دیگر ایران نیز از اینگونه‌اند خاصه اسفندیار و فرامرزو سهراب و گیوویژن که هر یک با لشکری از اقوام غیر ایرانی برابرند . گیووتنهایی لشکری بزرگ را از توران که دوازده هزار تن بودند شکست و بسیاری از ایشان بکشت ، اسفندیار خود را یکتنه بر سپاه دشمن میزد و از ایشان بسیار میکشت و باقی رامی شکست ، سپاه ایرانی بهر جا که میرفت فتح و ظفر با خود میبرد مگر جایی که خصمان بجادوی دست میزدند و یا ناسپاسی و نافرمانی شاه و امثال این اعمال مایه خذلان و تیره روزی ایرانیان میگردید .

دانشمندان ایران نیز در سراسر جهان نظیر نداشتند و بزرگترین مشکلات جهان را که علمای روم و هند از ایشان میپرسیدند حل میکردند . مهمترین دانشمند ایرانی در شاهنامه بوذرجمهر (بزرگمهر) است که شکست در کار فاضلان و دانایان هند و روم آورد و هیچیک از پرسشهای آنان را بیجواب نگذاشت .

بهر حال در شاهنامه نژاد ایرانی بالاتر از همه نژادهای جهانست و این لازمه یک حماسه ملی است که مبتنی بر بیان مفاخر ملی باشد .

گذشته از پهلوانی و شاهدوستی ، ایرانیان در شاهنامه صاحب بالاترین درجه تمدن هستند و صفات عالی انسانی از قبیل وفا و سخا و عدل و تدبیر و نظم و سیاست و حکمت و معرفت و خدا پرستی خاصه ایرانیانست . پهلوانان در عین خونریزی رحیم و رؤف‌اند و در نهایت قدرت و زور تکیه بر لطف خداوند دارند . جنگ و خونریزی و پیشدستی در جنگ از دشمنان ابرانست و ایرانیان تنها برای دفاع و احقاق حق یا گرفتن کین شاهان دست بشمشیر می‌یازند و بدین جهت رستم با همه خونریزی و صلابت محبوبست و سران توران با ضعف و بیچارگی مبنفوض .

از سخنانی که رستم پیران گفت بخوبی برمی‌آید که تورانیان از حیث تمدن بسیار پست بودند و در نظر ایرانیان ارج و بهایی نداشتند و سرزمین ایران در قبال سرزمین توران «آباد بوم» خوانده می‌شده است.

مگر گفتم این خاک بیداد شوم  
ببینی مگر شاه با داد و مهر  
ترا خوردن مار و چرم پلنگ  
گذاری بیایی با باد بوم  
جوان و نوازنده و خوب چهر  
همی خوشتر آید ز دیبا و رنگ

۱۵ - تقسیمات شاهنامه : شاهنامه بنا بر نسخ اخیر بچهار کتاب تقسیم شده

است. کتاب نخستین پس از ذکر مقدماتی در حمد و ستایش یزدان و خرد و بحث در آفرینش جهان و آدمیان و خلقت آفتاب و ماه و درود بر پیغمبر و یاران او و گفتار در فراهم آوردن شاهنامه و اقدام دقیقی بنظم آن و توجه فردوسی بدین کار و بدست آوردن نسخه‌یسی از شاهنامه ابو منصور و ستایش سلطان محمود و امیر نصر بن سبکتکین، از سلطنت گیومرث آغاز میشود و بچینگ فربرز سپاهسالاری ایران با پیران و یسه سپهدار افراسیاب ختم می‌پذیرد و حاوی داستان پادشاهی گیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و ایرج و منوچهر و داستان زال و زادن رستم و سلطنت نوزوز و کرشاسپ و کیتباد و کیکاوس و قسمتی از عهد کیخسرو است.

کتاب دوم از رزم کاموس آغاز و بیاز گشتن گشتاسپ از روم تمام میشود. این کتاب پراست از حوادث عهد کیخسرو و قسمت اعظم آن راجع است بگرفتن کین سیاوش و جنگهای بزرگ ایرانیان و تورانیان. این کتاب تنها بدو پادشاه یعنی کیخسرو و لهراسپ اختصاص یافته و قسمت بزرگی از داستان گشتاسپ یعنی داستان رفتن او بروم و ماجرای وی با کتایون نیز در جزء داستان لهراسپ آمده است.

کتاب سوم از تفویض سلطنت بگشتاسپ و انزوای لهراسپ آغاز می‌گردد و تا پایان سلطنت قباد پسر انوشیروان کشیده میشود یعنی در آن از سلطنت گشتاسپ و داستان اسفندیار و سلطنت بهمن و همای و دارا و اسکندر و سلطنت اشکانیان و اردشیر بابکان و

شاپور و اورمزد و بهرام و بهرام پسر بهرام و نرسی و اورمزد پسر نرسی و شاپور پسر اورمزد و اردشیر برادر شاپور و شاپور پسر شاپور و بهرام پسر شاپور و یزدگرد پسر بهرام و بهرام گور و یزدگرد و هرمزد و پیروز و بلاش و قباد سخن رفته است .

هزار بیت از آغاز این کتاب چنانکه فردوسی خود گفته است از آثار دقیقی است و آن قسمتی از سلطنت گشتاسپ در باب ظهور زردشت و جنگ مذهبی ارجاسپ تورانی با گشتاسپ است که مرگ نابهنگام شاعر مایه ناتمام ماندن آن گشت . مهمترین داستان این کتاب داستان هفتخان اسفندیار و داستان رستم و اسفندیار و داستان قتل رستم و داستان اسکندر و داستان اردشیر بابکان و داستان شاپور و داستان بهرام گور است .

کتاب چهارم از سلطنت انوشیروان آغاز میشود و بقتل یزدگرد و برافتادن سلطنت ساسانیان پایان می پذیرد و راجعت سلطنت انوشیروان و هرمزد و خسرو پرویز و طغیان بهرام چوبین و قتل او و سلطنت شیرویه و گراز ماقب بفراین و پوران دخت و آذر میدخت و فرخزاد و یزدگرد . سلطنت انوشیروان و خسرو پرویز و داستان بهرام چوبین از بهترین قسمتهای این کتاب ( کتاب چهارم ) است . در سلطنت انوشیروان چندین داستان کوچک مانند داستان آوردن شطرنج و داستان گو و طلحند و هفت بزم انوشیروان و بزرگمهر - و در سلطنت هرمز و خسرو پرویز دو داستان زیبای بهرام چوبین و خسرو و شیرین آمده است .

**۱۶ - مطالب و پیوند آنها :** چنانکه در بادی امر در می یابیم مطالب اساسی شاهنامه عبارتست از شرح اساطیر و داستانهای پهلوانی ایران و بیان احوال گروهی از شاهان و اعمال تاریخی یا داستانی آنان . این مطالب اساسی را اگر از شاهنامه بیرون آوریم و مرتب کنیم شاهنامه یی بمراتب کوچکتر از شاهنامه فعلی خواهیم داشت که در آن جز مطالب اساسی راجع به سلطنت شاهان و شرح داستانهای اصلی در باب عهد آنان نخواهیم یافت . شرح سلطنت گیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون در شاهنامه بتمام معنی چنین صورتی دارد یعنی بوضع است که تلخیص آن تقریباً دشوار و نیازمند حذف مطالب اساسی است . شرح سلطنت منوچهر و کیکاوس و کیخسرو و لهراسپ اگر با چنین

روشی در آن نظر کنیم چندین بار کمتر از آنچه اکنون در شاهنامه می‌بینیم خواهد شد زیرا چنانکه می‌دانیم چندین داستان بزرگ پهلوانی و عشقی مانند داستان زال و رودابه و داستان تولد رستم و جنگ او با پیل سپید و داستان هفتخان رستم و سیاوش و سودابه و بیژن و منیژه و نخجیر کردن رستم در شکار گاه افراسیاب و داستان رزم رستم و کاموس و رزم رستم با اکوان دیو و داستان گشتاسپ در روم و ماجرای او با دختر قیصر و امثال اینها در ضمن داستانهای این شاهان راه یافته و گاه در اهمیت از آنها نیز در گذشته است. در داستان شاهان دیگر خاصه گشتاسپ و انوشیروان نیز از اینگونه داستانهای اضافی بسیارست مانند داستان اسفندیار که ظاهراً خود کتابی علی‌حده بود و داستان بزرگمهر، کلیه و دمنند، پیدا شدن شطرنج، گو و طلحند و امثال اینها و اگر این مطالب اضافی را از شاهنامه بکاهیم بیقین شاهنامه‌یی بمراتب کوچک‌تر اما خشک و نامطبوع (از حیث مطالب) خواهیم داشت.

شاهنامه ابو منصور چنانکه از غرر اخبار ملوک الفرس درمی‌یابیم تقریباً چنین حالی داشت. و اگر چه داستانهایی مانند زال و رودابه و رستم و اسفندیار و امثال اینها در غرر اخبار ملوک الفرس دیده میشود اما مطالبی بنهایت کمتر از شاهنامه فردوسی دارد و ما چنانکه قبلاً تحقیق کرده و گفتدایم فردوسی مطالب اضافی خود را از مآخذ دیگری غیر از شاهنامه ابو منصور یافته و در شاهنامه خود راه داده و گویا بعضی از این داستانها را پیش از یافتن شاهنامه ابو منصور و بعضی را هنگام نظم آن یافته و منظوم کرده باشد.

فردوسی با استادی و مهارت توانست میان این داستانهای پراکنده ملی ارتباط و نظم ایجاد کند و آنها را بنحوی بهم پیوند دهد که خیال بیتوتت و جدایی آنها با نظر اول در ذهن خواننده راه نجوید اما با تمام این احوال متناقضات اقوال فردوسی چنانکه دیده‌ایم گاه پرده از روی کار بر میدارد و این حقایق را بر ما روشن و آشکار میسازد.

شاهنامه فردوسی با توجه باین مقدمات مجموعاً بیست از چندین داستان ملی که از مآخذ مختلفی گرد آمده است و بهمین دلیل هم مطالب متنوع فراوان در آن دیده میشود و از این حیث در میان منظومهای حماسی عالم بی نظیر است زیرا در هیچیک از منظومهای حماسی حتی در منظومهای حماسی هندوان نیز تنوع مطالب باندازه شاهنامه

نیست. یکی از دلایل بزرگ اختلاف نسخ شاهنامه در تاریخ ختم آن (چنانکه دیده‌ایم) نیز همین است زیرا فردوسی پس از فراغ از نظم شاهنامه ابو منصور یکتبار داستانهای را که تا آن هنگام بنظم آورده بود در شاهنامه خود جای داد و علی الظاهر چند بار دیگر نیز در اثر جاوید خود تجدید نظر کرد و هر بار چیزی بر آن افزود و نتیجه این امر اختلاف بعضی از نسخ قدیم شاهنامه شده که اکنون در کتابخانه‌های اروپا و احیاناً در ایران موجود است و تاریخهای مختلفی مانند ۳۸۴ و تاریخ تقریبی ۴۰۰ برای ختم شاهنامه در آنها آمده. مطالب و داستانهای منفردی که میتوان در شاهنامه نشان داد داستانهای ذیلست:

ه زال و رودابه، داستان تولد رستم، کشتن پیل سپید، هفتخان رستم، نخجیر کردن رستم با پهلوانان در شکار گاه افراسیاب، رستم و سهراب، داستان سیاوش، رزم رستم در توران بکین سیاوش، داستان فرود، رزم کاموس، رزم رستم با کوان دیو، داستان رزم بیژن با گرازان، داستان رزم گودرز با پیران و جنگ یازده رخ، پیکار کیخسرو، داستان گشتاسپ و رفتن او بروم، داستان اسفندیار و هفتخان او، داستان رستم و اسفندیار، داستان اسکندر، داستان اردشیر، داستان شاپور با مالکه دختر طایر عرب و رفتن او بزی بازرگانان بروم، داستان بهرام گور، داستانها و اعمال منسوب بعهد انوشیروان مانند: داستان خواب نوشیروان و گزارش آن بوسیله بزرگمهر، هفت بزم انوشیروان با بزرگمهر، داستان خاقان بانوشیروان، پند بزرگمهر بنوشیروان، داستان فرستادن رای هند شطرنج را نزد نوشیروان و ساختن بزرگمهر نرد را و فرستادن انوشیروان آنرا نزد رای هند، داستان طلحند و شطرنج یا داستان گو و طلحند، داستان ترجمه کليلة و دمنه، توفیعات انوشیروان، پندنامه انوشیروان، داستان کفشگر با انوشیروان، داستان بهرام چوبین، داستان خسرو و شیرین، سرکش و باربد راهشگر، داستان بنای مداین، نامه رستم فرخزاد بپیر ادرش.

بعضی از این داستانها چنانکه گفته‌ایم در اصل شاهنامه ابو منصور وجود بود و این حقیقت از مقایسه غرر اخبار ملوک الفرس و شاهنامه بخوبی ثابت میشود. داستانهای دیگر را فردوسی از مآخذ جدید گرد آورد و بر متن اصلی خود افزود و میان آنها را

بنوعی پیوند داد. اما پیوند مطالب همه‌جا بخوبی محفوظ نمانده است مثلاً ربط داستان رستم و اکوان دیو با آنچه پیش از آن در شاهنامه دیده میشود بهیچ روی آشکار نیست و همچنین است ارتباط داستانها و بعضی از حوادث منسوب بعهد انوشیروان و داستان بیژن و منیژه با پیش‌و پس‌آنها در شاهنامه و امثال اینها.

در شاهنامه غیر از داستانهای اضافی داستانهای مکرر هم می‌توان یافت که مادرزیدل عنوان تکرار و تقلید از آن سخن گفته‌ایم.

### ۱۷. اضافات و مبدعات: آنچه تا کنون از اضافات و مکررات در شاهنامه

دیده‌ایم منبعث از داستانهای پراکنده منشور است که فردوسی اندک اندک بدست آورد و بنظم کشید و در جای جای شاهنامه جای داد اما در شاهنامه گذشته از این مطالب سخنانی دیده میشود که تنها ساخته طبع و فکر و یا نتیجه حوائج حیاتی شاعر و یا متعلق بحوادث زندگی و عقاید اوست و از آن جمله است:

#### الف: ستایش یزدان - فردوسی بصورت‌های مختلف در شاهنامه خود درستایش

یزدان و اثبات وجود و تجرد واجب سخن گفته است. مهمترین ستایش وی از خالق در آغاز شاهنامه است که آیات مشهور آن گواه اعتزال فردوسی و دلیل بزرگی بر قوت فکر وی در تصورات خود نسبت بوجود الهی و بعضی آنها شامل معنی وحدت وجود است.

#### ب: آفرینش جهان - در آغاز شاهنامه پس از حمد یزدان و ستایش خرد، فردوسی

بحثی در باب آفرینش بعقیده فلاسفه و چگونگی احوال زمین و افلاک و فلک الافلاک و جانوران و آدمیان و گردش خورشید و ماه پیش گرفته است و چنانکه آشکار و مسلم است شاعر در این مورد از عقاید و اطلاعات علمی و فلسفی خود از یکسوی عقاید دینی از سوی دیگر استفاده کرده.

#### ج: ستایش پیغامبر و اظهار عقاید دینی - فردوسی در آغاز و پایان شاهنامه از عقیده

دینی خود دروغوغای تعصب محمود و محمودیان بصراحت نام برده و تعلق خویش را بآل علی و خاندان پیغامبر بصراحت آشکار کرده و درستایش آنان شدت بخرج داده و دشمنان علی بن ابیطالب را «بی پدر» دانسته و گفته است که یزدان تن آنان را با آتش خواهد سوخت.

۵ : بزرگداشت خرد و دانش - فردوسی چنانکه سزاوار مردی دانشمند و دانش دوست است در منظومه بی نظیر خویش هر جا که توانست از بزرگداشت خرد و دانش دریغ نکرده و از آن بنیکی نام برده و آن را مایهٔ فلاح دانسته و از هر چه ایزد داد بهتر و برتر شمرده است. فردوسی در ستایش خرد پیروی از عقیدهٔ حکماء آنرا نخستین مخلوق پنداشته و گفته است: «نخست آفرینش خرد را شناس» و این چنانکه میدانیم اساس گفتار قدماء در امر آفرینش و ربط حادث و قدیم است. «خرد» در شاهنامه اعم است از عقل نظری و عملی اما در غالب موارد منطبق بر قسم اخیر است مگر در آغاز کتاب که عقل بمعنی جوهر مجرد ذاتاً و فعلاً مفهوم میشود.

۵ : نصایح و مواعظ - بهترین قسمت اضافی شاهنامه اشارات اخلاقی و نصایحی است که استاد بزرگوار طوس بخوانندگان می کند. البته نصایحی که در شاهنامه می یابیم برخی متعلق بمتون اصلی و جزء داستانهاست و از آن جمله است نصایح بزرگمهر که در رأس همهٔ نصایح شاهنامه واقعست و چنانکه میدانیم در ادبیات پهلوی سخنان حکمی و پند و نصیحت و کلمات قصار فراوان بود و از آن جمله است رسالهٔ پندنامهٔ بزرگمهر که بجای خود از آن یاد کرده ایم. آثار این مواعظ و نصایح در ادبیات فارسی و عربی لایح و آشکار است ولی آنچه از این گونه عبارات در شاهنامه راه یافت از موضوع گفتار ما خارج و مراد ما از نصایح و مواعظ در اینجا پندها و نصایحی است که بر زبان فردوسی جاری شده و در شاهنامهٔ او راه یافته است. این پندها و مواعظ اغلب در پایان داستانهای شاهان و پهلوانان و هنگام قتل و مرگ آنان و امثال این موارد دیده می شود. نخستین چیزی که بامرگ و قتل پهلوانی بخاطر فردوسی راه می جست بی وفایی و بی اعتباری جهان بود اما فردوسی میگوید در جهانی که همه چیز در آن ناپایدار است باید بنیکی کوشید و کردار و گفتار و اندیشه را بصلاح آورد:

چنین است گیهان ناپایدار تو در وی بجز تخم نیکی مکار

و از این طریق در می یابیم که فردوسی از تحسیر خود بر ناپایداری و بی اعتباری جهان نتیجه مثبت عملی می گیرد و با فکر کثرت و بیراه متوجه نمیشود. پایان داستان ضحاک از جمله بهترین مواردیست که فردوسی با زبان شیوای بی نظیر خویش بنصیحت و وعظ پرداخته و گفته است:

بیا تا جهان را بید نسپریم  
 نباشد همی نیک و بد پایدار  
 همان گنج و دینار و کاخ بلند  
 سخن ماند از تو همی یادگار  
 فریدون فرخ فرشته نبود  
 بداد و دهش یافت آن نیکوی  
 بکوشش همه دست نیکی بریم  
 همان به که نیکی بود یادگار  
 نخواهد بدن مر ترا سودمند  
 سخن را چنین خوار مایه مدار  
 ز مشک و ز عنبر سرشته نبود  
 نوداد و دهش کن فریدون توی.

در پایان داستانها خاصه در مواضعی که پهلوانی محبوب بناکامی از میان رود فردوسی با نهایت توجع و تحسیر بر چرخ ستمکاره بیدادگر پر خاش می کند. هنگام قتل ایرج دو بیت ذیل بر زبان فردوسی جاری شده که از سویداء دل این آزاده مرد برخاسته است:

جهاننا پروردیش در کنار  
 نهانی ندانم ترا دوست کیست  
 وزان پس ندادی بجان زینهار  
 بر این آشکارت بیاید گریست

ولی تلهف و اندوه این مرد گاه بحیرت و اعجاب می کشد چنانکه ناگزیر بر گشتگی خود در برابر اسرار سرگمشده طبیعت اعتراف می کند. در پایان داستان سهراب چنین آمده است:

چنین است رسم سرای کهن  
 بتو داد یکروز نوبت پدر  
 چنین است و رازش نیامد پدید  
 در بسته را کس نداند گشاد  
 سرش هیچ پیدا نبینی ز بن  
 سزدگر ترا نوبت آید بر  
 نیابی بخیره چه جویی کلید  
 بدان رنج عمر تو گردد پیساد

تفاوت فردوسی و دقیقی در این موارد آنست که سخنان فردوسی اغلب با تنوع همراهست و ما از تکرار مضامین در شاهنامه خستد و ملول نمیشویم اما دقیقی چنانکه دیده‌ایم پس از قتل همه پهلوانان و شاهزادگان ایرانی بیک منوال سخن گفته و یک مضمون را در تلهف بر مرگ آنان تکرار کرده است.

نصایح فردوسی گاه در آغاز داستانها که شاعر خود نام «خطبه» بر آنها نهاده آشکار است، در خطبه داستان سیاوش چنین آمده است:



سخن چون برابر شود با خرد  
کسی را که اندیشه ناخوش بود  
همی خویشان را چلیپا کند  
ولیکن نیند کس آهوی خویش  
اگر داد باید که ماند بجای  
چو دانا پسندد پسندیده گشت  
روان سراینده رامش برسد  
بدان ناخوشی رای او گش بود  
بیش خردمند رسوا کند  
ترا روشن آید همی خوی خویش  
بیارای وزان پس بدانسا نمای  
بجوی تو در آب چون دیده گشت

بهر حال قوت طبع و عظمت فکر و روشنی نظر در نصایح فردوسی بنیکی آشکارست  
و مطلب مهم چنانکه دیدیم آنست که فردوسی هیچگاه در اندر زهای خود از صراط  
مستقیم عمل و آزمایش منحرف نشده و خواننده را بسنگلاخ نظر و تصورات بی اساس  
نیفکنده است .

و : مناظر و اوصاف - آنچه از مناظر در شاهنامه می یابیم و طراوتی که در  
اوصاف میادین قتال و وصف پهلوانان و مجالس بزم می بینیم لاشک زاده طبع و اندیشه  
حکیم ابوالقاسم فردوسی و نتیجه تصرف او در بیان وقایع است . شاعر استاد در اصل  
داستانها دست نمیزد و آنها را دگر گونه نمی ساخت اما بیاری قوه تخیل و شعر  
خویش آنها را از خشکی بیرون می آورد و با در آمیختن اوصاف زیبا و بدیع تازگی و  
طراوتی خاص بدانها می بخشید و این مهمترین خاصیتی است که ما در سخنان فردوسی  
می بینیم زیرا چنانکه میدانیم شعرای حماسه سرای دیگر مثلاً دقیقی نتوانسته اند در  
این کار بزرگ چنانکه باید کامیاب گردند و شاعرانی که پس از فردوسی آمدند اگر چه  
مقلد و پیرو سبک استاد طوسند اما با آنکه وسایل کار را فردوسی برای آنان آماده و مهیا  
کرده بود نتوانستند مانند استاد بزرگ سخن از آن وسایل آماده و مهیا استفاده برند .  
فردوسی در وصف مناظر طبیعی نیز استادی مسلم است ، سرودی که در وصف مازندران  
گفته از بدایع اشعار فارسی و بهترین وصفی است که تا کنون در باب این سرزمین  
خرم زیبا بر زبان شاعری گذشته است و نیز وصف او در مقدمه داستان منیژه و بیژن از  
شب ظلمانی وصفی کم نظیر است و از این قبیل است اوصاف دیگر مناظر طبیعی مانند  
وصف آفتاب در موارد مختلف و وصف بهار در آغاز داستان رستم و اسفندیار و نظایر آنها .  
اهمیت سخنان فردوسی در وصف مناظر طبیعی از باب سادگی و زیبایی و نزدیکی آنست  
بطبیعت و واقع، چنانکه در اوصاف واقعی مورد انتظار و توجه است . البته در زبان فارسی

شاعرانی بزرگ بوصف مناظر توجه کرده‌اند و توصیف قصیده‌سرایان از مناظر مختلف طبیعت مانند وصف بهار و خزان و شب و طلوع و غروب و همچنین توصیف‌های رائع‌مثنوی سبزان بزرگ که نظامی پیشرو و مقتدای ایشان بشمار می‌آید، اگر چه اغلب دارای ارزش ادبی کامل است اما در سادگی و زیبایی و ایجاز و کمال، اوصاف شاهنامه بر همه آنها سبقت گرفته است. وصف فردوسی در سایر موارد یعنی توصیف پهلوانان و میادین جنگ و مجالس بزم و حرکت لشکر و وصف زنان نیز از این قبیل است و عبارت دیگر فردوسی در هیچ مورد از اظهار قدرت خارق‌العاده خود در توصیف بازمانده و از عهده این امر دقیق و جلیل بنیکی برآمده است.

ز: وصف حال - فردوسی در چند مورد از شاهنامه بیان احوال خود پرداخته است. در این موارد فردوسی گاه از پیری و ناتوانی و تهی‌دستی خود شکایت کرده و گاه از روانگی که با اشخاص داشته و یا از حوادثی که برای وی پیش آمده است مانند مرگ پسر او، و گاه از حرمان و نومیدی، و یا از خدماتی که بزبان فارسی و ملت ایران کرده، و امثال این موارد، سخن گفته است. این موارد مختلف مهم‌ترین وسیله‌یست که برای تحقیق در احوال شاعر و کیفیت نظم شاهنامه و رابطه او با دربار محمود بدست داریم و با توجه بهمین اشارات است که پرده از روی افسانه‌های بی‌بنیادی که در باب فردوسی پدید آمده بود برداشته شد.

ح: چگونگی نظم شاهنامه - دیگر از مواردی که فردوسی سخنان خود را در داستانهای ملی ایران را مداده واقعی است که از چگونگی نظم شاهنامه سخن گفته است. مجموع سخنان فردوسی را در این موارد قبلاً دیده‌ایم که عبارتست از تدوین شاهنامه ابومنصوری و شروع دقیقی بنظم آن و یافتن فردوسی نسخه‌ی از شاهنامه ابومنصوری را بهمت یکی از دوستان و بنظم آوردن آن - و بدست آوردن بعضی از روایات و منظوم کردن آنها و تهی دست شدن و رفتن بدربار محمود و محروم ماندن از دربار غزنین و همچنین آوردن هزاریت از دقیقی در شاهنامه خویش. این اشارات نیز مانند اشاراتی که فردوسی بیان احوال خود کرده وسیله روشنی قسمتی از احوال شاعر و چگونگی نظم شاهنامه است و بسیاری از قطعات آن چنانکه قبلاً دیده‌اید بکار آمده و مایه روشنی بسیاری از حقائق گشته است.

**ط :** مدایح - فردوسی در چندین مورد یعنی در آغاز و انجام بعضی از داستانها هر گاه فرصتی بدست آورد از محمود و ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی و نصر بن ناصرالدین سبکتکین و مردی بنام حی قتیبه یا حسین قتیبه و علی دیلمی یا علی دیلمی<sup>۱</sup> سخن گفته و هر يك را بنوعی ستوده است. مدح شاعر از حی قتیبه و علی دیلمی که نخستین حامیان و نگاهبانان او بودند امری عادی و طبیعی است. فضل بن احمد را نیز چنانکه دیده ایم فردوسی حامی خود در دربار محمود یافته بود و او تنها مردیست که از میان متنفذین دربار محمود باین شاعر ایران پرست مهر و علاقه‌یی داشت. از امیر نصر در شاهنامه بندرت سخن رفته است اما کسی که بیش از او در شاهنامه یاد شد و این فخر و شرف نصیب او گشت یمین الدوله محمود است که اتفاقاً مایه حرمان و نومیدی حماسه سرای بزرگ جهان گردید و او را از خویشتن بسخت‌ترین وجهی رنجاند.

**ی :** فلسفه و نظر - در شاهنامه چندین بار بعقاید حکیمانیه‌یی باز می‌خوریم که محققاً نتیجه فکر و ذوق شخص شاعر است نه متعلق باصل منظومه. در این موارد گاه عقاید فلاسفه باثبات آمده است مثلاً در موضوع خلق جهان و چگونگی تشکیل کره زمین و عناصر و افلاک از عقاید فلاسفه پیروی شده است ولی فردوسی گاه از این قوم بزشتی یاد کرده و آنانرا بسیار گوی و غیر قابل تبعیت و تقلید شمرده و در آغاز داستان اکوان دیو گفته است :

ایا فلسفه دان بسیار گوی	نیویم براهی که گویی بیوی
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست	بنا گفتن و گفتن ایزد یکیست
ترا هر چه بر چشم بر بگذرد	بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش	جز آنست وزین بر مگردان منش

۱ - در بعضی از نسخ شاهنامه نام دوتن یعنی علی دیلم و بودلف در این بیت :

از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و بودلف راست بهر

آمده و نظامی عروضی از این دو یکی را کاتب و دیگری را راوی شاعر دانسته است اما در بعضی دیگر از نسخ شاهنامه تنها نام علی دیلم یا علی دیلمی در يك بیت آمده و بیت پس از آن هم علامت آنست که در بیت مقدم تنها نام يك تن ذکر شده و آن يك تن علی دیلمی است که بجز وای آن دو بیت یکی از مشوفین فردوسی بوده است نه راوی یا کاتب او و آن دو بیت چنین است .

از این نامه از نامداران شهر علی دیلمی بود کاوراست بهر

که همواره کارم بخوبی روان همی داشت آن مرد روشن روان

نیاید بین هر گز این گفت و گوی  
 همی بس بزرگ آیدت خویشتن  
 سرایی جز این باشد آرام تو  
 پرستش بر این بساد بنیاد کن  
 هم او یست بر نیکوی رهنمای  
 ندارد کسی آلت داوری  
 نخست از خود اندازه باید گرفت  
 همی نو نمایدت هر روز چهره

تو گر سخته پی راه سنجیده پوی  
 بیکدم زدن رستی از جان و تن  
 همی بگذرد بر تو ایام تو  
 نخست از جهان آفرین یاد کن  
 کز ویست گردون گردان بیای  
 جهان بر شکفت است چون بنگری  
 که جانت شکفت است و تن هم شکفت  
 دود دیگر که بر سرت گردان سپهر

گذشته از اینگونه موارد فردوسی در بسیاری از موارد با نظر مردمی که مشرب فلسفی و ذوق استدلال داشته باشند سخنوری کرده و مطالبی آورده است مثلاً در پایان داستان اسکندر پس از شکایت از پیری ورنج روزگار و سپیدی موی و دوتایی قامت و ضعف و توانی از زبان سپهر سخن رانده و او را بر خلاف عقیدت فلاسفه که فلک را در عالم مادی مؤثر میدانستند عاجز و غیر قابل تصرف در امور جهان و احوال آدمیان شمرده و حتی آدمیان را که صاحب خرد و هوش و دانشند ازو بنیروتر پنداشته و گفته است:

که ای مرد داننده بی گزند  
 چنین ناله از دانشی کی سزد  
 روان را بدانش همی پروری  
 بنیک و بید راه جستن تراست  
 خور و ماه ازین دانش آگاه نیست  
 شب و روز و آیین و دین آفرید  
 کسی کوجز این داند او بیهده است  
 پرستنده آفریننده ام

چنین داد پاسخ سپهر بلند  
 چرا بینی از من همی نیک و بد  
 تو از من بهر باره پی برتری  
 خور و خواب و رای نشستن تراست  
 بدین هر چه گفتمی مرا راه نیست  
 از آن خواه راحت که این آفرید  
 چو گوید بباش آنچه خواهد بده است  
 من از آفرینش یکی بنده ام

ابیات دیگری که در شاهنامه نماینده فکر و نظر بلند و ذهن و قاد این بزرگمرد

۱ - این سخنان شاهی صادق است بر مدعای ما در اینکه فردوسی در مباحث فلسفی افکار حکمی و دینی را بهم می آمیخت و کاملاً بیرو گفتار فلاسفه نبود و از این جهت بحث در اسرار خلقت و آفرینش را نمی پسندید و ناسودمند میدانست و از نیرو مبتکلمین شبیه تر است تا بفلاسفه و مضامین همین قطعه خاصه بیت سوم و چهارم از این ابیات نیز از حدیث: «کلما میزنموه باوهامکم فی ارق» معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم، مستفاد است.

باشد بسیار است و نقل همه آنها در این صفحات میسر نیست .

ك : خطب داستانها . داستانهای شاهنامه کثر با مقدمه‌یی آغاز شده است بدین معنی که در ابتدای هر يك از داستانها فردوسی خواننده را بنوعی مهیای خواندن و شنیدن داستان کرده و یکبارہ او را با موضوعی برابر نساخته است . استاد سخن شناس ما خوب میدانست که مقدمه را چگونه موافق موضوع داستان خود آورد تا مقال بر مقتضای حال باشد . در آغاز داستان سهراب فردوسی از محتوم بودن اجل و یکسان بودن پیر و جوان در برابر آن سخن میگوید تا ذهن خواننده را با مرگ جوانی چون سهراب که ناکام بدست پدر کشته شد اندکی آشنا و مانوس کند و آنگاه بدگر اصل داستان میپردازد . در آغاز داستان جنگ کیخسرو نیز اندکی در باب اینکه آدمی در هر مقام و رتبتی اسیر پنجه مرگست سخن میگوید و آنگاه خواننده را باعتبار میخواند تا مرگ افراسیاب تندخوی خود کام جهانجوی را در دیده او امری معتاد جلوه دهد . این مقدمات گاه چنانکه در این دو مورد و نیز در باب مقدمه داستان اکوان دیو و در مقدمه داستان سیاوش و جنگ گودرز و پیران و چند جای دیگر دیده ایم مبتنی بر بیان نظر و اندیشه‌یی فلسفی است که استاد بزرگ با زبان فصیح و سازه و بی نظیر خویش آنرا در نهایت وضوح بیان می کند . مقدمه بعضی از داستانهای دیگر بوصف مناظر آغاز میشود مانند مقدمه‌یی که بر داستان رزم بیژن با گرازان در شاهنامه می بینیم یا سخنانی که در آغاز داستان رستم و اسفندیار می یابیم . این مقدمات را فردوسی «خطبه» داستان نامیده و در مقدمه داستان پیکار کیخسرو گفته است :

چو پیکار کیخسرو آمد پدید	بیاید ز من جادویها شنید
بدین داستان در بیارم همی	بسنگ اندرون لاله کارم همی
کنون «خطبه» بی بافتم زین نشان	که مغز سخن یافتم پیش از آن
ایا آزمون را نهاده دو چشم	گهی شادمان و گهی پر زخشم
شگفت اندرین گنبد تیز رو	بماند همی دل پر از رنج نو
چنین بود تا بود دور زمان	بنوی تو اندر شگفتی ممان ...

با آنکه عادت فردوسی بر این بود که بر هر داستان خطبه‌یی افزاید اما چند داستان شاهنامه از این خطبه‌ها عاریست مثلا داستان زال با آنهمه زیبایی و طراوت بی خطبه و مقدمه

است و تنها يك بيت از آغاز داستان راتاحدی ميتوان زائد دانست و آن چنینست :  
نگه کن که مراسم را روزگار چه بازی نمودای پسر هوشدار

و اصل داستان در بيت بعدی تمهید مقدمات آغاز میشود بدین طریق :

بود ایچ فرزنده مراسم را دلش بود جویا دلارام را

و همچنین است داستان نخچیر کردن رستم با پهلوانان در شکار گاه افراسیاب و داستان رزم کاموس و بعضی از داستانهای دیگر .

در این موارد که گفته‌ایم فردوسی سخنان خود را بی آنکه از متنی و مأخذی گرفته باشد، در شاهنامه راه داده است اما هیچیک از این سخنان در وضع داستانها تغییری پدید نیاورده و اساس آنها را بازگونه نکرده است و تنها دخالت فردوسی در بیان اوصاف میادین جنگ و جنگهای تن‌به‌تن و همگروه و پهلوانان و سلاحها و ستوران و امثال اینها ممکن است بوسعت دامنه مطلب افزوده و آنرا بصورتی بزرگتر از آنچه بوده در آورده باشد . اما این امر در عین حال مایه زیبایي داستانها و حکایات نیز شده است .

در موارد دیگر فردوسی کمتر در اصل مأخذی که در پیش داشت تصرف کرد . حملاتی که در شاهنامه بر تازیان و ترکان و رومیان صورت گرفته و همچنین تعظیم یا تحقیر بعضی از ادیان و نیز اشاراتی که در نامه معروف رستم فرخزاد در باب اوضاع قرن چهارم شده است بعقیده من و چنانکه قبلاً بتفصیل گفته‌ام هیچیک از فردوسی نیست بلکه او در این موارد نقلی امین بود که آنچه را میدید و لازم میدانست از مأخذ نقل میکرد و تصرفات او فقط از مقوله تصرفات شاعرانه بوده است لا غیر .

## ۱۸ - زبان و اسلوب بیان : فصاحت فردوسی و قدرت او در بیان افکار و نقل

معانی از اثر بنظم و سادگی فکر و زبان و صراحت و روشنی آن و همچنین انسجام و استحکام و متانت سخن وی تا درجه‌ی آشکار و واضحست که اصولاً خود را در این باب محتاج بتوضیح نمی‌یابیم . آنکس که از رموز زبان و ادبیات فارسی آگاهی داشته باشد و صحیح و سالم آنرا از مغشوش و معلول تفاوت نهد و ذوق خداداده با اندیشه سلیم در نهاد او همراه باشد و بقیاس کلام استاد و مضامین و افکار او و طریق بیان آنها با آنچه دیگر استادان سخن فارسی گفته‌اند همت گمارد، درمی‌یابد که فردوسی «الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با آسمان علیین برد

و در عذوبت بماء معین رسانید<sup>۱</sup> و بلطف و جمال از نسیم سحر گاهی و بساط فرودینی در گذرانید. احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی هشتصد و سیزده سال پیش<sup>۲</sup> آن گاه که نزدیک ۱۲۰ سال از مرگ آن آزاده مرد ایرانی میگذشت در باب او و منزلت و مقدار سخن وی چنین گفته است: « من در عجم سخنی باین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم<sup>۳</sup> » این قول از استادی مسلم است که یکی از سخن شناسان بزرگ عهد خویش بود و کتاب چهارمقاله وی از آثار بدیع نثریاری شمرده می شود. قول چنین مردی برای ما برهانی قاطع است خاصه که این دعوی شیاع رسیده و همگنان از قبول آن گزیری نداشته باشند.

چون شاهنامه را بدقت بخوانیم بقبول این معنی ناگزیریم که: فردوسی نه تنها در حماسه سرایی در ایران و بعقیده بسیاری از ناقدان اروپایی در جهان عدیل و نظیری ندارد بلکه افکار عالی غنائی و حکمی و اندرزهای حکیمانتهوی و مهارتش در وصف و منظر سازی نیز او را از جهات دیگر در میان شاعران ایران کم نظیر و گاه بیهمال میسازد و بدین طریق باید بتحقیق گفت که فردوسی از لحاظ جامعیت در انواع افکار شعری و مهارت و استادی در بیان آنها و زیبایی و متانت الفاظ و سادگی و فصاحت بی مانند کلام و علوم مضامین و سمو فکر بزرگترین شاعر ایران و یکی از شاعران بزرگ جهان است.

زبان فردوسی در بیان افکار مختلف ساده و روان و در عین حال بنهایت جزل و متین است معمولاً شاعر در بیان افکار حماسی یا حکایت و بیان وقایع بی مبالغه و اغراق و در عین سادگی و شیوایی سخن گفته است. سخنان هر گوینده بستگی بمقام و مرتبه یا قوت و نیروی او دارد، سخنی که از زبان رستم در ستایش خویش هنگام مقابله با اشکبوس می بینیم یعنی

مرا مام من نام مرگ تو کرد      زمانه مرا پتک ترگ تو کرد

۱ - چهارمقاله چاپ آقای سیدجلال الدین تهرانی ص ۴۳

۲ - تألیف چهارمقاله در حدود سال ۵۵۰ هجری صورت گرفته است.

۳ - ایضاً چهارمقاله ص ۴۳

و یا این بیت در پاسخ اسفندیار :

که گفتت برو دست رستم ببند  
نبندد مرا دست چرخ بلند

و این دوبیت :

اگر چرخ گردنده اختر کشد  
بگرز گران بشکنم لشکرش  
که هراختری لشکری بر کشد  
پراکنده سازم بهر کشورش

بتمام معنی با اوصاف پهلوان سیستان سازگار است یعنی با تصور رستم جنگجوی پهلوان و تناور امری دور از عادت و امکان بنظر نمی آید .

اما چنانکه می دانیم مبالغه در وصف و بیان وقایع حماسی در منظومدهای قهرمانی امری لازم و ضرور است زیرا اساس فکر حماسی بر مبالغه نهاده شده است . کسانی که داستانهای حماسی میسازند ناگزیر با اموری خارج از حد عادت برابر میشوند، پهلوان بزرگ يك حماسه ناچار کسی است که پاره کوهی را بنیروی پای در هوا نگاه دارد و یا گرز نهصد منی بردوش گیرد و گوری را بر درختی کباب کند و آنگاه درخت و گور چون پرکاهی در دست او بیوزن و مقدار باشد و قد او از قد هشتاد رشی افراسیاب بگذرد و سیصد هزار ضربه گرز بر او کارگر نباشد ... این مبالغه ها و اغراقهاست که بر روی هم پهلوان بزرگی در يك حماسه پدید میآورد و او را برای مقابله با هر گونه سختی و با دیوان و جادوان و آدمیان آماده میسازد تا بدرجه بی که خواننده از افتادن او در چاه و مردن بر روی نیزه ها و ییکانها بحیرت می افتد و اساساً امرگ او را امری غیر معتاد می شمارد . اگر اینگونه افکار را از حماسه ها بردارید از آن جزمستی حقایق عادی باقی نمی ماند و آنگاه دیگر حماسه بی وجود ندارد ، پس اگر در عین سادگی و طبیعی بودن گفتار فردوسی مبالغه هایی در شاهنامه می بینیم نباید آنرا گناه شاعر بزرگ جهان پنداریم ، در دیگر منظومه های حماسی ایران نیز از اینگونه مبالغه ها و اغراقها فراوان می یابیم . مثلاً در منظومه « ایاتکار زریران » عبارات ذیل نمونه کاملی از مبالغه در وصف حرکت سپاهیان و ایجاد غبار است :

« سپاه ایران - چندان بود - که آنان را بانگ بر آسمان - و پای بدوزخ می شد



گذر گاهها بپریدند - آبها بیاشفتند - ایدون که تا يك ماه - آب خوردن نمی‌شایست -  
بروز روشنی نبود - مرغ نشیم نمی‌دید - وچنان بود که بر سر اسبان - و بر تیغ (نوک)  
نیزکان - و برستیغ کوه - شب از روز پیدا نبود .

و دقیقاً از این مضمون چنین استفاده کرده است :

ز تاریکی گورد اسب و سپاه      کسی روز روشن ندید و نه ماه

و نظیر این مضمون را بشاربن برد طخارستانی شاعر معروف ایرانی در یکی از قصاید خود دارد  
آنجا که میگوید :

كَانَ مِثَارَ النَّعْمِ فَفَوْقَ رَوْسِنَا      وَاسِيَانَا لَيْلٌ تَهَاوَى كَوَاكِبَهُ<sup>۱</sup>

و فردوسی از چنین فکری چند بار استفاده کرده است چنانکه در آیات ذیل می‌یابیم :

ستاره سنان بود و خورشید تیغ	ز آهن زمین بود و از گرد میغ
درخشان بگرداندرون تیغ تیز	تو گفتی بر آمد همی رستخیز
درخشیدن تیغ الماس گون	بگردار آتش بگرد اندرون
سپر در سپر بافته دشت و راغ	درخشیدن تیغها چون چراغ
جهان سر بسر گشته دریای قار	بر افروخته شمع از و صد هزار <sup>۲</sup>

این مبالغه و اغراق در وصف میدان جنگ البته مطبوع و زیباست و استعمال این  
مضمون در زبان پهلوی و نزد شاعر عربی زبان ایرانی و در شاهنامه نماینده متداول  
بودن این فکر و مضمونست در قوالب مختلف حماسی . اما در شاهنامه مبالغه‌هایی شدیدتر  
و زیباتر از این مضمون فراوان می‌یابیم منتهی این مبالغه‌ها و اغراقها در اوصاف میادین  
از چند دسته معین تجاوز نمی‌کند و اغلب يك مضمون بصورت‌های تازه‌یی تکرار میشود .  
در پنج بیت فوق دیده ایم که گرد را از انبوهی بظلمت شب و میغ و دریای قار و تیغ و  
خنجر و سنان رخشان را با آتش و ستاره و چراغ و شمع تشبیه کرد .

در يك دسته دیگر از آیات مضمون تازه‌یی در باب پر شدن گودال‌ها و

۱ - رجوع کنید به الاغانی ج ۳ شرح احوال بشاربن برد طخارستانی .

۲ - بنابر همان موازین که گفته‌ایم از شاعران مذکور هیچیک شعر و مضمون دیگری نظر نداشته است بلکه  
در نظر اینان آوردن این مضامین امری طبیعی و لازم بود .

دشته‌ها از کشته و تبدیل مفاك و زمین هموار بکوه و تبدیل کوه‌ها از سم مر کبان بمفاك  
ودریا ملاحظه میشود :

همی کوه دریا شد ودشت کوه <sup>۱</sup>	زمین شد ز نعل ستوران ستوه
که از کشته شد پشته تا چرخ ماه	بکشتند چندان ز توران سپاه
زمین شدشش و آسمان گشت هشت <sup>۲</sup>	ز سم ستوران در آن پهن دشت

در ابیات ذیل از کثرت گرد و برخاستن غبار در میدان جنگ سخن رفته است :

گر آیدن گرز های گران	ز گرد سواران و جوشن و ران
کسی روی خورشید تابان ندید	دل سنگ خارا همی بر درید
کسی از بلان خویشان را ندید	جهان شد بگرداندرون ناپدید
تو گفتی جهان غرق شد اندر آب	چنان تیره گون شد ز گرد آفتاب

و در این ابیات شاعر از سلاح بسیار و ایجاد سدی از اسلحه و باره‌پی از آهن و پوشیدن هوا  
از تیر و گرز و نیزه سخن گفته :

کشیدند گردان در آن دشت کین	ز جوشن یکی بساره آهنین
که از نیزه بر باد بر بست راه	برفتند از اصطخر چندان سپاه
بخورشید گفتی بر اندود قیر	پوشید روی هوا را بتیر
ز تیر و ز گرز خروشان سپاه	نبد هیچ پرنده را جایگاه

در دستبرد پهلوانان و کشتار های شدید اغلب در شاهنامه از جوی خون و  
دریای خون و باریدن خون از آسمان و امثال این معانی یاد شده است چنانکه در ابیات  
ذیل می بینیم.

چو دریا زمین موج زن شد ز خون	ز خون دلیران بدشت اندرون
بماهی نم خون و بر ماه گرد	فرورفت و بر رفت روز نبرد
ز شمشیر شیران نمی رست شیر	ز خون خاک میدان کین گشت سیر
که گفتی همی خون بیارد ز ماه	چنان شد ز خون خاک آورد گاه
یکی گرز ز گاو پیکر بچنگ	زمین کرده بد سرخ رستم بچنگ

۱ - نظیر همین مضمون را رشیدالدین وطواط در بکایت دارد :

از سم مر کبان شده مانند غار کوه

واز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

۲ - قال المتنبی :

لو تبتغی عنقاً علیه لامکنا

عقدت سنابکها علیها عثیرا

فردوسی در نمودن انبوهی سپاه اغلب بمضامین ذیل و یا نظایر آن ها متوسل شده است :

سپاهش بکردار مور و ملخ	نبد دشت پیدا نه کوه و نه شیخ
چو آورد لشکر پیش فرات	شمار سپه بود بیش از نبات
سپه دید چندانکه دریای روم	از ایشان نمودی چو یک مهره موم
زمین بر نتابد سپاه ترا	نه خورشید تابان کلاه ترا
سپاهی گران کوه تا کوه مرد	که پیدا نبد روز روشن ز گرد

هنگام حرکت سپاه و با چکاچاک سلیح و از نعره پهلوانان و جنبش ستوران زمین چون آسیا بلرزه می افتد و با چون فلک از جای می رود و ابیات ذیل نمونهایی از اینگونه مضامین است :

چنان بر خروشیدم از پشت زین	که چون آسیا شد برایشان زمین
ز نعل ستوران پولاد سای	زمین چون فلک خواست رفتن ز جای
بر آمد خروشیدن کرنای	تو گفتی همه که بجنبند ز جای
دل تیغ گفستی بیالند همی	زمین زیر اسبان بنالد همی
بجنبید دشت و بتوفید کسوه	ز بانگ سواران هر دو گروه

اینها نمونه‌یی از چند مضمون همانند در شاهنامه است. البته از امثال این مضامین که تکرار گونه‌یی نیز در آنها دیده میشود در شاهنامه یعنی کتابی که نزدیک شصت هزار بیت دارد زیاد میتوان یافت و ما نموداری را بد که چند دسته مذکور پرداخته‌ایم.

در وصف پهلوانان و بیان هنر نمایی آنان قوت مبالغه در شاهنامه برسم معهود زیاد و مبالغه‌ها مطبوعست. وصف سام در این ابیات یکی از بهترین اوصاف مبالغه آمیز پهلوانان در شاهنامه است :

که گیتی بشست او بتیغ از بدان	فرو زنده اختر بخردان
چمانده چرمه هنگام کرد	چراننده کر کس اندر نبرد
فزاینده بساد آورد گاه	فشاننده خون ز ابر سپاه
گراینده تاج و زرین کمر	نشاننده شاه بر تخت زر
بمردی هنر در هنر ساخته	سرش از هنر کردن افراخته

در وصف افراسیاب از زبان زال :

يك امروز باخویشتن هوش‌دار  
دم آهنج و در کینه ابر بلاست...  
برزم اندرش ده برابر بود...  
ز هشتاد رش نیست بالاش کم  
اگر بشنود نام افراسیاب

بدو گفت زال ای پسر گوش‌دار  
که آن ترک در جنگ نراژدهاست  
بهبجا که گردد دلاور بود  
نهنگ او ز دریا بر آرد بدم  
شود کوه آهن چو دریای آب

و در وصف رستم از زبان افراسیاب :

که دستانش رستم نهاده است نام  
تو گفتی زمین را بسوزد بدم  
همی زد بگرز و بتیغ و رکیب  
ز گرزش هوا شد پرازچاک‌چاک  
دوپایش بخاک اندرون سر با بر  
وزان آفریشش پر اندیشه ام  
زدندش بر آن تارک نامدار  
بروی و بسنگش بر آورده اند  
چه درنده شیر و چه پیل‌زیان

سواری پدید آمد از پشت سام  
بیامد بسان نهنگ دژم  
همی تاخت اندر فراز و نشیب  
نیرزید جانم بیک مشت خاک  
بدان زور هرگز نباشد هژبر  
بدست وی اندر یکی پشه ام  
همانا که کوبال سیصد هزار  
تو گفتی که از آهنش کرده اند  
چه دریاش پیش و چه پیر بیان

و باز در وصف رستم از زبان هجیر :

چنان هیبت و پیکر و بال‌اوی  
نه دیو و نه شیر و نه نراژدها  
بر آرد دمار از دو صد انجمن  
سرش ز آسمان اندر آید بگرد  
چو گرد پی اسب او نیل نیست  
سرش بر ترست از درخت بلند  
بچنگش چه پیل و چه شیر و چه مرد

اگر خود بینی تو چنگال اوی  
بدانی که از وی نیابد رها  
بزخم سرگرز سندان شکن  
کسی را که رستم بود هم نبرد  
هم آورد او بر زمین پیل نیست  
تنش زور دارد بصد زورمند  
چو او خشم گیرد بروز نبرد

از مجموع آنچه گذشت بسنخ مبالغه و اغراق در شاهنامه پی می‌بریم و درمی‌یابیم که این مبالغه‌های مطبوع و دلپذیر بهیچ‌روی از نوع اغراق شاعران مداح و قصیده‌سرای بعد از او نیست که برخی حقاً از عقل سلیم دورست و همچنانکه قبلاً نیز گفته‌ایم

مبالغه‌های فردوسی در وصف جنگ و سپاه و پهلوانان از لوازم حماسه ملی و مایه زیبایی آن در بیان وقایع پهلوانیست و بی این مبالغه‌ها و داستانهای حماسی سرگذشت و بیان حال خشک و بی مایه‌بی خواهد بود.

بیان مقصود در شاهنامه اغلب بسادگی و بدون توجه بصنایع لفظی صورت میگیرد. چنانکه از ظاهر این حکم ما مشهود است بصنایع معنوی یعنی صنایعی که علمای بدیع فارسی باین عنوان ذکر کرده و در ذیل آن عنوان تشبیه و مجاز و استعاره و امثال اینها را نام برده‌اند اشاره‌بی نشده است زیرا بعقیده حقیر اینها صنعت نیستند بلکه طرق بیان معنی و مفهومند و بعبارت دیگر گوینده برای شدت در وضوح و خفا یا تأثیر کلام ممکن است راههای مختلفی پیش گیرد و هر شاعری که استادتر است استفاده او از این راههای گونه‌گون بهتر صورت میگیرد.

در کلام فردوسی صنایع لفظی کمتر آشکارست زیرا علوطبع و کمال مهارت او بدرجه بیست که تصنع را مغلوب روانی و انسجام می‌کند و بعبارت دیگر اگرچه فردوسی بصنایع لفظی توجه کرد باز آثار صنعت در کلام او آشکارا بنظر نمیآید. اشعار او در نهایت سادگی و روانی مطلق کلام و معنی آشکارست. اما اگر بخواهیم صنایع لفظی را بآن حد از سادگی فرود آریم که اصلاً متوجه تکلف و تجشم شاعر در ایراد آنها نگردیم، میتوان در شاهنامه جای جای از اینگونه صنایع اثری یافت. مثلاً در دو بیت ذیل از داستان نخستین جنگ رستم و افراسیاب لف و نشر مرتب وجود دارد:

بشمشیر و خنجر بگرز و کمند  
یلان را سر و سینه و پا و دست

بروز نبرد آن یل ارجمند  
بزید و درید و شکست و بیست

و نیز در این بیت:

بماهی نم خون و بر ماه کرد

فرورفت و بردفت روز نبرد

و در دو بیت ذیل صنعت طباق یا تضاد میان «فروشد» و «برشد» و «تیره» و «تابناک»:

بن نیزه و قبه بارگاه  
شود تیره روی زمین تابناک

فرو شد بماهی و بر شد بماه  
که از آتش و آب و از باد و خاک

و در ابیات ذیل صنعت جناس تام میان چنگ و چنگ و بار و بار و گرازان و گرازان و زین و زین و داد و داد موجود است :

بچنگ آرچنگ و می آغاز کن  
 که بیژن نهاده است بر بورزین  
 خروشان زچنگ پر یزاده چنگ  
 مرا داور دادگر داد داد  
 بجز گفت مادر همه باد باد  
 بنه پیشم و بزم را ساز کن  
 گرازان گرازان نه آگاه زین  
 همی رخ چو دیبای رومی برنگ  
 چنین گفت کای جفت قیصر نژاد  
 ترا ای پسر پند من یاد یاد

و در بیت ذیل تجنیس ناقص میان دم و دم :  
 چه گویم از آن ازدهسای دژم

که هشتادگزر بود از دم بدم

و در ابیات ذیل جناس مطرف میان کمان و کمین و کمند و کمر که در عین حال تعدید نیز در آنها مشاهده میشود :

اگر باز ماندی ازو سیم و زر  
 بجای می سرخ کین آوریم  
 کجاست آن کمین و کمان و کمند  
 کمان و کلاه و کمند و کمر  
 کمان و کمند و کمین آوریم  
 که کردی بدو جان جادو بیند

و همچنین در ابیات ذیل میان شاه و شاد و تیغ و تیر و دام و داغ :

چو بیژن چنین گفت شد شاه شاد  
 بیامد بمالید و زین بر نهاد  
 تو اکنون ره خانه دیو گیر  
 شنیدی که باشاه نوذر چه کرد  
 بدو آفرین کرد و فرمانش داد  
 شد از رخسار رخشان و از شاه شاد  
 برنج اندر آور تن تیغ و تیر  
 دل دام و ددشد بز از داغ درد

و در بیت ذیل جناس مرکب میان سه ترك و سترك :

ز خاقان چین آن سه ترك سترك  
 که از غنده بودند بر سان گرگ

و در بیت‌های زیرین صنعت شبه اشتقاق میان جهنده و جهان و جهان و جهان و رخس و رخشان وجود دارد :

بیامد بمالید و زین بر نهاد  
 چنین کار دارد جهان جهان  
 منه هیچ دل بر جهنده جهان  
 گرازان و چون شیر نمره زنان  
 شد از رخسار رخشان و از شاه شاد  
 نخواهد گشادن بهما بر نهان  
 که با تو نماند همی جاودان  
 کمندش جهان و جهان سرا کنان

و در بیت ذیل صنعت اشتقاق میان رنج ورنجه و دست و دسته :

چنان رنجه شد رستم از رنج راه  
که بر سرش بر رنج بود از کلاه  
اگر دسته در دست داری مبوی  
یکی تیز کن مغزو بنمای روی

و در ابیات ذیل مراعاة النظیر میان آتش و آب و باد و خاک ، و خورشید و خاک ، و خواب و خورد :

که از آتش و آب و از باد و خاک  
ز گردنده خورشید تا تیره خاک  
نگه سوی من بنده ز آن گونه کرد  
بر آمد ز آرام و از خورد و خواب  
شود تیره روی زمین تا بناک  
همان باد و آب آتش تا بناک  
که گفتم سر آمد مرا خواب و خورد  
همی بود با دیدگان پر ز آب

و در بیت ذیل صنعت تکرار :

دو بیجاده بگشاد و آواز داد  
که شاد آمدی ای جوان مرد شاد

مهمترین و مطبوع‌ترین صنعت لفظی که در اشعار فردوسی می‌بینیم صنعت مماثله است. صنعت مماثله در اشعار عهد سامانی و غزنوی و سلجوقی بدرجدهایی از شیاع رسیده و تا بحدی در قصائد و مثنویها مطبوع و زیبا بوده است که حقا و واقعا نمیتوان آنرا صنعت شمرد ( چنانکه گفتیم حد صنعت نیز همینست ) و حتی در قصائدی که بدین سبکها سروده شده است ذوق سلیم در عده‌یی از ابیات که جای مماثله است خواننده را با انتظار یافتن آن می‌افکند. در ابیات ذیل آثاری از این صنعت را در شاهنامه می‌یابیم :

بتن زنده بیل و بجان جبرئیل  
کجا باشد او پیش تختم بیای  
خرد افسر شهر یاران بود  
خرد زنده جاودانی شناس  
ازو شادمانی و زو مردمیست  
ستاننده شهر سازندران  
ز گرز تو خورشید گریان شود  
فزاینده باد آورد گاه  
چمانده چرمه هنگام گرد  
بکف ابر بهمن بدل رود نیل  
کجا راند او زیر فر همای  
خرد زیور نامداران بود  
خرد مایه زندگانی شناس  
ازویت فزونی و زویت کمیست  
کشاینده بند هاماوران  
ز تیغ تو بهرام بریان شود  
فشانده خون ز ابر سیاه  
چرانده کرکس اندر نبرد

چو برگاه باشد زرافشان بود  
چو در جنگ باشد سرافشان بود  
زبانش توان ستایش نداشت  
روانش گمان نیایش نداشت

اینها نمونه بعضی از صنایع لفظی در شاهنامه است ولی چنانکه گفتدایم شاهنامه استاد طوس بهمه حال سر مشقی از سادگی سخن است و در آن از تصنع و تکلف اثری نمی یابیم و این صنایع که دیده ایم تنها بسائقه ذوق و قریحه تابناک استاد طوس پدید آمده و لازمه کلام بلیغ و فصیح است و بگمان من یکی از جهات تأثیر کلام در شاهنامه همین سادگی و عاری بودن آن از پیرایدها و زیادات می باشد. تشبیهات و استعارات فردوسی نیز در عین آنکه قوت خیال در آنها اثر دارد مقرون بکمال سادگی و سازش با طبیعت و ذوق اهل زبانست. تشبیهات و استعارات و ترکیباتی که پس از هزار سال کهن نشود و تا زبان فارسی برجایست نیز ذبول و اندراس نپذیرد مایه کمال اعجابست و تشبیهات و استعارات فردوسی همه از این قبیلست حتی تشبیهات یا استعاراتی که در آنها مبالغه بنهایت رسیده است. گیسوی رودابه را فردوسی بکمندی بلند تشبیه کرد و آنگاه قوه خیال این تشبیه را صورت حقیقت داد تا بجایی که رودابه آنرا از کنگره کاخ بر زمین افکند تا یار را دستگیری کند و بر زبر کاخ آورد. در این مورد تنها فردوسی توانسته است بنیروی مهارت و خلاقیت خویش یک تشبیه غیر عادی را تا بجایی در اذهان نفوذ دهد که نه تنها غیر معتاد بنظر نیاید بلکه اثر مطبوع آن با عمر زبان فارسی پایدار و مخلد بماند.

اتفاقاً تشبیهات فردوسی هنگامی که با مبالغه شدید همراه باشد دلپذیرتر است (اگرچه تشبیه طبعاً و بضرورت با مبالغه همراه است). در تشبیه شب از سیاهی بقیر در بیت ذیل:

شبی چون شبه روی شسته بقیر  
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر  
و در تشبیه مشروط ذیل:

شود کوه آهن چو دریای آب  
اگر بشنود نام افراسیاب  
و یا در این بیت از وصف رستم:  
بخود هر زمان بر خروشد همی  
تو گویی که دریا بجوشد همی



و نیز در این بیت در وصف گرد آفرید :

دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان  
تو گفتی همی بشکند هر زمان

و در این بیت در تشبیه هوا بیشت پلنگ از کثرت خط نیزه ها :

شد از سم اسبان زمین سنگ رنگ  
ز نیزه هوا همچو پشت پلنگ

وصدها بیت از نظایر این ابیات در شاهنامه، کمال زیبایی و شکوه و در عین حال قوت و سلامت تشبیه آشکار است. «جازه‌ها و استعاره‌های فردوسی نیز از این قبیل است زیرا در آنها قوت تناسب و وضوح علائق و قرائن بنیکی مراعات شده است. در استعاره از دندان و لب کمان نمی‌کنم پیش از فردوسی کسی بخوبی این بیت شعری آورده باشد :

چو رخسار نمود سهراب را  
ز خوشاب بگشود عناب را

از همه اینها زیبا تر تخیلات فردوسی است در وصف که بحقیقت هر يك بجهانی می‌ارزد. آیامیتوان اثر کوفتن سم اسب را بر زمین و گراییدن تیغ را بکشتار و جنگ بهتر از آنچه فردوسی در بیت ذیل تصور کرده است تخیل نمود ؟

دل تیغ گفتی بیالدهمی  
زمین زیر اسبان بنالدهمی

و یا خروش پهلوانان و آوای گرزهای گران و فریادهای توفنده پهلوانان و جنبش سپاه و کثرت اسلحه و امثال این امور را بهتر از آنچه فردوسی بقوه خیال در ابیات ذیل مجسم ساخته است تجسم داد ؟

با بر اندر آمد خروش سران	گراییدن گرز های گران
سراسر سپه نعره برداشتند	سنانها با بر اندر افراشتند
بر آمد خروش سپاه از دوروی	جهان شد پر از مردم جنگجوی
تو گفتی نه شب بود پیدا نه روز	نهان گشت خورشید گیتی فروز
ز نالیدن بوق و بانگ سپاه	تو گفتی که خورشید گم کرده راه
خور و ماه گفتی برنگ اندرست	ستاره بکام نهنگ اندرست
نبد جای پوینده را بر زمین	ز نیزه هوا ماند اندر کمین
هوا سر بسر سرخ وزرد و بنفش	ز بس نیزه و گونه گونه درفش
ز دریا بدریا نبد هیچ راه	ز اسب و زپیل و هیون و سپاه
درخشیدن تیغ های بنفش	از آن سایه کویانی درفش